

## اثبات و انکار حرکت در تفکر هراکلیتوس و پارمنیدس

علی قربانی

دانش آموخته دکتری فلسفه

Alighorbani@yahoo.com

### چکیده

یکی از مباحثی که در طول تاریخ فلسفه مطرح بوده بحث حرکت است. در این میان برخی فلاسفه قائل به وجود حرکت و برخی منکر آن بوده اند. دو تن از فیلسوفان اصلی در این زمینه هراکلیتوس و پارمنیدس هستند که اولی را از قائلین و دومی را از منکرین بحث حرکت دانسته اند. در این پژوهش، به بررسی صحت این نظریه خواهیم پرداخت و بررسی خواهیم کرد که آیا می‌توان گفت فیلسوفی بدون لحاظ هر نوع حرکتی، ثابت را ادعا کند یا ثابت را بدون هر حرکتی ملحوظ دارد؟

**واژه‌های کلیدی:** حرکت، ثابت، هراکلیتوس، پارمنیدس.

### مقدمه

بوده‌اند. هراکلیتوس فیلسوف افسوسی به عنوان اندیشمندی که حرکت را اصل و مبنای جهان قلمداد می‌کند و قائل به حرکت است و در برابر او فیلسوف الثایی به نام پارمنیدس که منکر حرکت است و همه چیز را در جهان ثابت و بدون تغییر اعلام می‌دارد. این دو از برجسته ترین اندیشمندان تاریخ و تاریخ فلسفه هستند.

در این مقاله، کوشش شده است تا به محتوای اصلی این تأیید و انکار در موضوع حرکت دست یابیم و رویکرد هر کدام را در خصوص این مسئله ارزیابی کنیم تا به درک قابل اعتمادتری از معنای تأیید و انکار حرکت از طرف هر یک از این دو فیلسوف نائل آییم.

دنیای فلسفه و عرصه تفکر فلسفی همواره محل گفتگوها، تضارب آراء متضاد، و تا اندازه‌ای نیز متناقض بوده است. آن‌چنان که خواستگاه و زادگاه مسائل بنیادین فلسفی در همین ویژگی آشکار شده است. از جمله مسائلی که در مباحث فلسفی به صورت مبنایی به آن توجه شده و نقطه عطفی در تقسیم فیلسوفان است، نگاه فیلسوفان به بحث حرکت می‌باشد. با توجه به این مسئله فیلسوفان به قائلین و منکرین حرکت تقسیم می‌شوند. اما دو فیلسوف نام‌دار در تاریخ فلسفه به عنوان نخستین متفکران قائل و منکر به وجود حرکت، در فلسفه ظهور یافته اند که برای متفکرین پس از خود همواره الهام بخش و محل توجه

## زبان هراکلیتوس

هراکلیتوس<sup>۱</sup> (۵۰۱-۵۰۴ ق.م) پسر بولوسون و زاده افسوس<sup>۲</sup> است. در طول تاریخ فلسفه هر فیلسوفی برای بیان دیدگاه فلسفی خود طریق و زبانی برگزیده که در بسیاری موارد این گزینش نحوه بیان ارتباطی نزدیک با محتوای فلسفی او دارد. همین بیان برای بسیاری از ایشان ویژگی اصلی فلسفه است، به گونه ای که حتی فهم دقیق فلسفه فیلسوف جدای از فهم زبان خاص او نیست. هرچند که خود زبان به نوعی برای رسیدن به معنای فلسفی آن فیلسوف ما را با دشواری‌هایی مواجه نماید. هراکلیتوس یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی است که از همین ویژگی برخوردار است یعنی دارای زبان فلسفی پیچیده و دیر فهمی است، تا آنجا که شاید نتوان به نظری قطعی در مورد محتوای آن فلسفه رسید. هرچند بسیاری از مفسرین علت این سخت فهمی را در نداشتن کتاب از سوی او می‌دانند. اما امثال ارسطو قائل هستند او کتابی از آن خود و به نوشته خود داشته است اما به هر حال نه او و نه حتی افلاطون چندان مایل به ارجاع مسقیمی به نوشته‌های او نیستند و به اظهار نظر درباره اقوال این متفکر، بدون ذکر عبارات خود فیلسوف تمایل بیشتری دارند.

هراکلیتوس از معدود فیلسوفانی است که از هیچ دانشمندی در زمانه خود استفاده نکرد، ولی در مورد همه دانشمندان اظهار نظر کرده است و در مورد بیشتر آنان معتقد بوده که «آموختن بسیاری

چیزها فهم نمی‌آموزد وگرنه باید به هزیود و فیثاغورث و نیز گزنوفانوس و هکاتائوس آموخته باشد» (قطعه ۴۰)<sup>۳</sup>. کسی که در مورد دانشمندان زمانه خود چنین قضاوت کند تکلیف و وضع مردمان عادی دو چندان روشن است. شخصیت او شاید به دلایل سیاسی و شکست از ایرانیان و یا به دلیل عمق تفکرات فلسفی انزوا گزین بوده است. نشان برجسته این انزواگزینی از جماعات براحتی از واگذاری امتیاز سلطنت به برادر خود قابل مشاهده است. مردم زمانه به دیده او بسیار تحقیرآمیز بودند و توصیه او به آن‌ها این بود که «مردان بالغ افسوس کار خوبی خواهند کرد اگر خود را یک یک حلق آویز کنند» (قطعه ۱۲۱). چنین شخصیتی در بیان نکات و یافته‌های فلسفی خود در قید و بند گوش و فهم مردم عادی نخواهد بود و زبان آن‌ها نیز برای او زبانی که با آن بتوان حقایق یا حقیقتی را گفت نیست. زبان مردمان زمانه برای او زبانی احمقانه است که قادر به بیان هیچ حقیقتی نیست و به همین دلیل هراکلیتوس برای بیان اندیشه‌های خود زبانی متفاوت از زمان خود برمی‌گزیند.

هراکلیتوس را فیلسوف «گریان»، «تاریک» و «مبهم گو» معرفی نموده‌اند، این‌ها نیز از دیگر دلایل پیچیدگی و از ویژگی‌های زبان فلسفی او است. البته شاید انتخاب زبان متفاوت‌تری از زبان عوام به دلیل ویژگی منحصر به فرد دریافت‌های فلسفی او نیز باشد. حتی باز می‌توان عدم استفاده او از دانشمندان معاصر خود را برای یادگیری

<sup>۳</sup> - قطعه‌ها از متن موجود در کتاب نخستین فیلسوفان یونان آورده شده است

<sup>۱</sup> - Herakleitos

<sup>۲</sup> - Ephesus

فلسفه نیز نشان از خاص بودن و غیر مشترک بودن یافته‌ها و زبان بیان این یافته‌ها دانست.

شیوه او در فلسفه مبتنی بر نوعی الهام درونی و نحوه ای خود پژوهی و تأمل درونی بود. گویی یافته‌های او «قلبی» است و این چیزی است که مردم زمانه وی از داشتن آن بی نصیب اند. «من در جستجوی خود بوده‌ام» (قطعه ۱۰۱). بیان چنین اندیشه‌های مبتنی بر عالم درون است که هراکلیتوس را به استفاده از زبانی که برای همگان قابل درک و فهم نباشد وادار و تشویق می‌کند و به زبانی معما گونه، پارادوکسیکال و نمادین پناه می‌برد. او کل فلسفه خود را در قالب بیانی که برای همگان قابل فهم باشد، یا در عبارات منطقی متصل و پیوسته به شیوه استدلالی یا استنتاجی بیان نموده است، بلکه به صورت عبارات و کلمات قصار و بیاناتی از هم گسیخته عنوان می‌دارد و این ویژگی‌ای است که پیام او آن را تحمیل می‌کند. پیام و دریافتی که چندان معقول و با عقل منطقی و حسابگر در قید تناقض قابل دریافت نباشد، پس در قید زبان معقول و متعارف نیست. با توجه به روش درون کاوی خود، بیشتر مطالب را با نوعی شهود کسب نموده است و بنابراین، فقط قابل اشاره است و معتقد است که «خدایی که پاسخ غیبی خود را توسط هاتف دلفی می‌دهد مقصود خود را نه آشکار بیان می‌کند و نه پنهان بلکه آن را با علامت و اشاره نشان می‌دهد» (قطعه ۹۳). پس زبان هراکلیتوس را می‌توان کنایی و اشاری خواند.

### پیام هراکلیتوس

بدبینی منسوب به هراکلیتوس از آنجاست که

عموم در دریافت فهم، هم در باره خود و هم درباره اشیاء پیرامونی خود بصیرت کافی ندارند. برای هراکلیتوس همه اشیاء پیرامون ما حامل پیامی هستند و بنابراین، شناخت و دریافت همه آن‌ها لازم نیست، بلکه فقط دریافت پیام واحد آن‌ها کافی است. او از طریق درون کاوی به تعیین بخش همه چیزها یعنی لوگوس<sup>۴</sup> دست یافته است. «اما اکثر انسان‌ها از دریافت این لوگوس ناتوانند... اما انسان‌ها به نظر نادان می‌آیند» (قطعه ۲). هرچند که لوگوس دارای معانی متعدد و زیادی است اما معنای لوگوس برای هراکلیتوس چیزی شبیه به این است که لوگوس امری همگانی است که همه باید از آن پیروی کنیم و رسیدن به این امر همگانی فضیلت معرفتی است. اشکال مردمان این است که آنچه را می‌بینند حقیقت می‌شمارند و خود را از آنچه با آن به نحو واقعی تری برخوردارند جدا نگه می‌دارند، چنانکه گویی انسان‌ها اشیای پیرامون خود را احساس می‌کنند ولی توان تفسیر آن و دستیابی به لوگوس مشترک آن برای آن‌ها ناممکن است. این آن درک و آن چیزی است که هراکلیتوس را از جماعت بیرون رانده و بیزار ساخته است.

بر این اساس او به لوگوس به عنوان اصلی‌ترین اصل هستی قائل است. این لوگوس قانون جهانی و عقل کلی جهان است که بر همه چیز و همه جا و همه کس فرمان‌رواست. همه پدیده‌های عالم از آن پیروی می‌کنند و مطابق با آن هستند ولی آدمیان از این قانون آگاه نیستند. بنابراین، وظیفه آدمیان را فهم چنین لوگوسی در طبیعت بیان می‌دارد که به

<sup>۴</sup> - Logos

و همگانی آن نبوده اند، به اندیشمندانی فردی و تکرر که نتوانسته اند به محتوای اصلی و همگانی لوگوس دست یابند مبدل شده اند پس ایشان متفکر به لحاظ معنای واقعی کلمه نزد هراکلیتوس نیستند.

برای دریافت چنین پیامی باید بیدار بود ما در بیداری به تجربه مشترک و بین‌الذهانی دست می‌یابیم و با حواس لوگوس را به درون می‌کشیم و در آن شرکت می‌جوئیم و ریاضتی عقلانی را بر خود تحمیل می‌کنیم. پس نقش کلیدی حواس برای هراکلیتوس قطعی است اما تا آنجا که با نوس انسانی بتوان از آن فراتر رفت. صرف احساس یعنی دیدن و شنیدن محض برای هراکلیتوس کار اکثر مردم است و همین علت تحقیر آنها از جانب وی می‌باشد «چشم‌ها و گوش‌ها برای آدمیان گواهانی بد هستند» (قطعه ۱۰۷).

حال این کثرات موجود در عالم دارای قوانینی هستند اولین اصل جاری در هستی همان اصل تضاد و کشمکش است. موجودات عالم در کشمکشی همیشگی با یکدیگر قرار دارند و وحدت عالم مدیون همین نیروهای متضاد در هستی است. مبنای جهان در جنگ و تضاد نهفته است و سکون و آرامشی که عالم مشاهده می‌کنیم مدیون همین کشش بین نیروهای متضاد است. برای هراکلیتوس هماهنگی، هماهنگی اضداد است، اگر ضدی وجود نداشته باشد هماهنگی نیز وجود نخواهد داشت و هر وحدت و یکپارچگی ریشه در تضاد و اختلاف دارد و این تضاد و اختلاف سازنده هر وحدت و هماهنگی است و بدون این جنگ و کشمکش بین اضداد هماهنگی و

واسطه آن همه چیز یکی است. بنابراین، از نظر هراکلیتوس عالم، اصلی وحدت بخش دارد که این اصل همان لوگوس است اما این وحدت با کثرت به نحوی عجیب آمیخته است به گونه ای که بدون کثرت چنین وحدتی امکان‌پذیر نیست.

اگر برای هراکلیتوس اصل پنهان عالم لوگوس است و لوگوس قانون عام جهانی است پس پیام او نیز همین اصل است. اصل کثرت و جنگی که همه کثرات در عالم با یکدیگر دارند. لوگوس است که هم اندیشه انسانی و هم و اصل هدایت‌گر جهان را تشکیل می‌دهد، لوگوس «آرچه»<sup>۵</sup> است و برای همه مشترک. این امر الهی است که نظم عقلانی را در جهان پدید می‌آورد. نحوه ارتباط ما با اشیاء فیزیکی و مادی، از طریق حواس و از راه تنفس صورت می‌گیرد. ما به وسیله این دو با امری مشترک و همگانی نسبت پیدا می‌کنیم. اما تا حواس انسانی با عقل «نوس»<sup>۶</sup> همنشین نشوند قابل اعتماد نیستند و انسان باید به درک پیام ابزارهای حسی خود نائل آید. ما با سهیم شدن و شرکت کردن در لوگوس قادر به اندیشیدن می‌شویم و آنچه که از طریق حواس برای انسان به طور مشترک حاصل می‌شود درست است. زیرا با مشارکت در لوگوس است که این امر مشترک به دست می‌آید، پس آنچه برای یک فرد حاصل می‌شود، قابل اعتماد نیست. به عقیده نگارنده شاید علت بدبینی هراکلیتوس از دانشمندان قبل از خود در همین امر نهفته است که چون آنها قادر به دریافت پیام لوگوس در کلیت و صورت اشتراکی

<sup>۵</sup> - Arche

<sup>۶</sup> - Noos

عالم پیوسته در جنگ و ستیزه وجود دارد پس دائما در حال تغییر و دگرگونی است و عالم و کیهان در هیچ دو لحظه‌ای یکسان نیست و ما قادر به تجربه عالم در دو زمان به یک حال نیستیم. بارزترین مثال برای بیان چنین نگاهی مثال «رودخانه» است که هرگز دو بار در آن قدم نتوان نهاد زیرا آب‌ها پیوسته می‌روند و نو می‌شوند. بنابراین، اگر عالم از چنین ویژگی‌ای برخوردار است هرگز یک‌جا و کامل وجود ندارد. بنابراین، سکون و هستی در عالم موجود نیست و هستی همان شدن است و هر چیز در هر لحظه چیز دیگری می‌شود و در هر آنی غیر از خود می‌باشد، یعنی آن چیز همانی که هست نیست و چیزی که نیست هست و مؤید این جمله معروف هراکلیتوس است که «در یک رودخانه ما پا می‌گذاریم و نمی‌گذاریم، ما هم هستیم و هم نیستیم» (قطعه ۴۹). پس آنچه بی حرکت و ساکن به نظر می‌رسد نهانی در حرکت است. در این جریان، مدام چیزها به هم مبدل می‌شوند و این قانون در همه چیز، از انسان و حیوان گرفته تا همه اشیای دیگر ساری و جاری است و هیچ استثنائی در عالم ندارد. همه این تغییرات در دامن و به فرمان لوگوس انجام می‌شود و اوست که «... و بعضی را چون خدایان آشکار کرده و بعضی را چون آدمیان. بعضی را برده ساخته و بعضی را آزاد». اگر همه این موارد با لوگوس انجام می‌شود پس قاعده و قانون‌مند است، زیرا هراکلیتوس می‌گوید: «خورشید از حدود خود تجاوز نمی‌کند و گرنه آرینها، یاوران دیکه (عدل) وی را پیدا می‌کنند» (قطعه ۹۵).

هارمونی بی معنی است. او با این اصل در برابر فیثاغوریان قرار دارد، زیرا از نظر فیثاغوریان طبایع متضاد از هماهنگ شدن ابایی ندارند و در هماهنگی به حالت سکون و ثابت می‌رسند. آن‌چنان که مثال آن‌ها در باب موسیقی بیانگر همین امر است. اما برای هراکلیتوس هماهنگی بین عناصر متضاد ضرورتا بر تنش و ستیز بین عناصری که هماهنگی از آن حاصل آمده است مبتنی است، یعنی هماهنگی، هماهنگی بین عناصر متضادی است که باهم در ستیز دائم قرار دارند و صلح و سکونی در کار نیست. اصل جنگ است و فقط جنگ وجود دارد، نبود جنگ نبود کیهان است و معتقد است که هزیود که برای برقراری صلح و آرامش در جهان دعا می‌کرد نمی‌دانست که برای نابودی عالم دعا می‌کند. پس هماهنگی بین امور متضاد نوعی وهم و ندیدن جنگ بین عناصر هماهنگ شده است. در هر عنصری از عالم کشمکش ضروری وجود دارد که با نبود آن کشمکش آن چیز دیگر نخواهد بود. در حالت سکون و ثبات اشیا ما فقط این جنگ را نمی‌بینیم. اما این عدم سازش به شکل دلخواه انجام نمی‌شود بلکه از روی قاعده و اصل است. نظم جهانی و عقل کلی آن را به قاعده می‌آورد و این معنای آن گفته است که «آنچه که ناسازگار است با خود سازگار است». از نظر هراکلیتوس هماهنگی همان حالت تعادل نیروها است که به شکل عاریتی ایجاد شده و هماهنگی را پویایی حرکات متضاد می‌داند. اینکه ما عالم را در جنگ و ستیز مدام بدانیم، معروف‌ترین و منتسب‌ترین اصل به هراکلیتوس است و آن اینکه «همه چیز در گذر است» زیرا اگر

می‌رسد که هر چند که بسیاری از مفسران این حرکت را به جهان محسوس نسبت داده‌اند و قائل شده‌اند که پیش از هراکلیتوس تمایز میان محسوس و معقول چندان روشن نبوده و هرچند که بیانات خود هراکلیتوس ما را به جدایی این دو ساحت از یکدیگر نزدیک می‌کند چنان که شاید وسوسه این تمایز را در ما ایجاد سازد که چنین تمایزی را به او نسبت دهیم اما با این حال خود هراکلیتوس تمایل به این جدا سازی ندارد و در خط سیر همان فیلسوفان پیش از خود یعنی عدم تمایز بین معقول و محسوس می‌ماند و از آنجا که تمام نگاه او به همین عالم مشهود است پس حرکت را هم صرفاً به به جهان محسوس نسبت می‌دهد نظری که مفسرینی چون گمبرتس و حتی افلاطون و ارسطو هم به آن قائل هستند.

اما به نظر نگارنده این تمایز در مورد هراکلیت به طور کلی چندان محل اعتنا نیست و او در بیان دیدگاه خود در موضوع حرکت و در سیلان دائم بودن اشیا هر چند که خود گزاره «همه چیز در سیلان است» نیز به طور صریح در قطعات منسوب به هراکلیتوس نیامده است و تعبیر دیگران از اوست. می‌توان در مورد هراکلیت قائل شد به اینکه وی حرکت، تضاد و جنگ و کشمکش را اصل خود هستی می‌داند و می‌توان هستی را در هر مرتبه‌ای متغیر و در جریان شدن دید. اگر مثال او را در باب آتش بودن همه چیز به طور کلی در نظر آوریم آن‌گاه این آتش هم جهان محسوس و هم خود لوگوس را و حتی هم انسان را در برمی‌گیرد و همه ساحت‌های هستی در تغییر قرار می‌گیرند. لوگوس دائماً خود را افزایش می‌دهد و همواره

جنبه‌های مادی لوگوس مبدل به آتش می‌شود و گرم‌ترین و خاص‌ترین شکل ماده آتش است. روح از چنین آتشی تشکیل شده و ویژگی اصلی آن مانند آتش خشک و گرم ماندن است. اما روح نیز مانند طبیعت مظهر تغییر و دگرگونی است. روح سرد و نمناک می‌شود با شهوات و احساس‌ها در می‌آمیزد و به آب بدل می‌شود، آب نیز به خاک مبدل می‌شود اما دوباره از خاک آب و از آب، آتش فراهم می‌آید. پس ما در درون خود حامل اصلی هستیم که همه چیز است و عقل از جنس آن است یعنی آتش و لوگوس. اما با کج فهمی‌ها تغییر می‌کند و ما با شهوات خود از آن فاصله می‌گیریم. او اصل همه اشیاء را در آتش قرار می‌دهد و آتش را از همه چیز به جهان نزدیک‌تر و مطابق‌تر می‌داند. آن‌چنان که آتش به همه چیز جان می‌بخشد و همه چیز را از بین می‌برد. این آتش از راه فرود و راه نشیب به مواد نازل‌تر بدل می‌شود، اما دوباره به شکل اولیه خود باز می‌گردد راه فراز و نشیب یکی است. ما هم از آتش می‌آییم و هم به آتش باز می‌گردیم. این آتش سرآغاز هر حرکتی است اما بدون هدف است. همچون پسرکی بازیگوش در شن‌های ساحلی بی‌هدف مشغول ساختن مجسمه با ماسه‌های شنی و خراب کردن آن است، آتش هم همه چیز را می‌سازد و هم همه چیز را از بین می‌برد. این چرخه که در مورد آتش به عنوان اصل نهایی عالم انجام می‌شود و به واسطه آن همه چیز در عالم در تغییر و دگرگونی کامل قرار دارد.

حال تعیین حد و حدود این دگرگونی را به دقت نمی‌توان روشن ساخت اما به نظر چنین

دینی - معنوی بوده اند و کسب معانی و حقایق را نوعی الهام و از طریق پیوند با خدایان می‌دانستند او نیز به تبع اندیشه‌های فلسفی خود را نوعی الهام از طرف نیروهای خداوندی، که در شعر او به شکل «الاهه» ظاهر می‌شود تلقی می‌کند. پارمنیدس در مقدمه شعر خود می‌گوید که: «اسبانی مرا می‌کشیدند تا آنجایی که آرزویش را داشتم روانه ام کردند تا مرا به سر راه بلند آوازه الاهه ای نهند که مرد دانا را در سراسر شهرها می‌برد. من بر آن راه کشیده می‌شدم... شتابان به سوی روشنایی می‌رانند»<sup>۱۰</sup> پارمنیدس متهای آرزوهای خود را که در واقع نهایت توان و آرزوی بشری است، به دست آورده و حتی او خود در این طریق نمی‌رفته، که از به رانان او را به سوی نور و حقیقت می‌کشیده‌اند. فراگرفتن این اندیشه‌ها از الاهه در واقع نشانگر این است که این اندیشه‌ها «حقیقت» هستند و نه از ساخته‌های ذهن انسانی، بنابراین، یقینی و حقیقی و برای همه قابل اعتماد هستند. پارمنیدس این وقایع را حقیقت می‌داند نه چیزی که خود او نام‌گذاری کرده زیرا الاهه گفته است که: «این نه بخت بد بوده است که ترا فرستاده تا به این راه بیایی - زیرا این راه برآستی از جاده لگد کوب شده آدمیان بیرون است - بلکه حق و عدالت» (مقدمه). شعری بودن این بیان نیز بدین خاطر است که خود شعر نتیجه نوعی الهام و اشراق عقلانی انجام می‌شود و خود عبارات شعری از جانب خدایان بر انسان سرازیر می‌شود، به گونه‌ای که یونانیان خود شاعر را زبان خدا

بیش از آنی است که هست و حتی این جریان شدن و تغییر، ابتدا در لوگوس قرار دارد و به واسطه لوگوس است که انسان و عالم نیز از آن بهره‌مند است. بنابراین، ذات هستی متغیر است خود هستی عبارت از کشمکش و سیلان است و کل هستی به یکدیگر مبدل می‌شود (آتش، آب و خاک) و «مرگ هر یک زندگی دیگری» قرار داده می‌شود. بدون هیچ تمایزی بین معقول و محسوس تغییر آن اصلی است که همه جای هستی را در بر می‌گیرد. بنیاد و بنیان هستی بر شدن استوار است همان‌گونه که حواس ما آن را گزارش می‌دهد. در متغیر بودن هستی هیچ استثنائی وجود ندارد همه چیز می‌شود، هم محسوس هم انسان و هم لوگوس.

### زبان پارمنیدس

پارمنیدس<sup>۷</sup> پسر پورس<sup>۸</sup> در سال ۵۱۰-۵۱۵ ق.م. در شهر الئا<sup>۹</sup> در به دنیا آمده است. پارمنیدس نخستین فیلسوفی است که اندیشه‌های فلسفی را به نظم کشید. اندیشه‌ها و بیان او ساحت جدیدی در فلسفه را مطرح کرده است. این اصل جدید در فلسفه پارمنیدس «هستی» است که او را به استفاده از زبان خاص خود یعنی زبان شعری سوق داده است.

پارمنیدس کل فلسفه خود را در قالب شعر بیان می‌کند. او شاگرد مکتب فیثاغوری بوده (از طریق آمیناس). فیثاغوریان اندیشمندانی با گرایش‌های

<sup>7</sup> - Parmenides

<sup>8</sup> - Pures

<sup>9</sup> - Elea

<sup>۱۰</sup> - تکه های شعر پارمنیدس نیز از همان کتاب نقل شده‌اند.

می‌دانستند.

را گشوده است با محتوایی خاص که جاودان، همیشگی، ثابت و لایتغیر که راه آن «راه حقیقت» است. اما این امر نمی‌باید بدین مضمون گرفته شود که، پس پارمنیدس پیامی عرفانی و شهودی برای انسان آورده است با توجه به محتوای پیام نمی‌توان الاهی را به معنی دینی کلمه دانست زیرا کل پیام، پیامی عقلانی است و پیمایشی معقول را نشان می‌دهد. حقیقت راهی است که عقل الاهی آن است و اصول منطقی اندیشه حاکم بر آن. استدلالهای پارمنیدس به هم پیوسته اند و همه آنها یکی است. آنچه به نظر دشوار می‌آید یافتن متعلق این اندیشه است یعنی دست و پنجه نرم کردن با هستی.

#### شعر پارمنیدس

#### راه حقیقت

پیش از هر چیز الاهی به پارمنیدس دو راه را نشان می‌دهد که این دو راه را فیلسوف باید این دو راه را بیاموزد «اکنون به تو خواهم گفت (سخنی را که می‌شنوی پاس دار) تنها راه‌های پژوهش را که می‌توان به آن اندیشید. یکی آنکه هست و برای آن ناممکن است که نباشد. این راه یقین است زیرا پیرو حقیقت است. دیگری آنکه نیست و برای آن ناممکن است که باشد. به تو می‌گویم که این راه به کلی پژوهش ناپذیر است زیرا تو نه می‌توانی ناموجود را بشناسی و نه آنرا به زبان آوری... زیرا اندیشه و هستی همان است». (قطعه ۱). می‌توان گفت در همین قطعه نخستین شعر پایه اصلی اندیشه پارمنیدس ظهور می‌کند. این پایه تمایز اساسی قائل شدن بین «هستی» و «نیستی» است. جدایی کامل این دو حوزه مبنای اصلی اندیشه

آنچه را که پارمنیدس در صدد بیان آن است از جانب آدمی فراهم نیامده است و حاصل آن نوعی الهام معنوی است. در همان جملات و عبارات انسانی نیز معنای خود را چندان آشکار نخواهند ساخت و نیاز به بیانی الهی نیز دارند. این شعر در قالب دو بخش و یک مقدمه عرضه می‌شود که بخش اول را پارمنیدس «راه حقیقت» می‌نامد و بخش دوم را «راه گمان یا عقیده». مهم‌ترین اندیشه‌های او در بخش نخست قرار دارد که همان الهامات الهی برای پارمنیدس است. بخش دوم احتمالاً نظریات فیلسوفان گذشته است که پارمنیدس باطل بودن و گمانی بودن آنها را نشان می‌دهد. «لازم است که تو همه چیز را پژوهش کنی، هم دل لرزش ناپذیر حقیقت به زیبایی گرد شه را و هم پندارهای آدمیان فناپذیر را که در آن هیچ حقیقتی نیست» (مقدمه).

استفاده پارمنیدس از شعر را می‌توان علاوه بر دریافت الهام او از الاهی مزیدی بر پیچیدگی و ابهام در فهم شعر او دانست. آنچه که الاهی به پارمنیدس می‌آموزد چیزی است که در دسترس متفکرین قبلی نبوده و «هستی» آن چیزی است که برای پارمنیدس همان است که الاهی به او آموزانده است می‌توان انتظار داشت که این هستی به درستی فهمیده نشود یا حتی بسیار با احکامی متفاوت ظهور کند. احکام و قوانینی که حتی برای فیلسوفان نیز سخره آمیز باشد ولی برای پارمنیدس همان «هستی» است یعنی آنچه که تا کنون کسی به آن نرسیده است و این منتهای آرزوی پارمنیدس است. سلوک و عروج عقلانی پارمنیدس عرصه ای



بودن آن است تا چیزی «هست» نباشد نمی‌تواند شناخته شود. اما «نیستی و هیچ» آنچه‌ای است که اصلا به اندیشه نمی‌آید و اندیشیدن به آن همان نیاندیشیدن است و سخن گفتن درباره آن همان سخن نگفتن. پس بین این دو خلیجی پیمایش ناپذیر وجود دارد به گونه‌ای که هیچ عبوری از یکی به دیگری ممکن نیست. این در نهایت دوری و بی‌شبهاتی به یکدیگر قرار دارند و انتقالی از هیچکدام به دیگری امکان پذیر نیست.

در مرتبه اول تفکر پارمینیدس اصل وجود هستی را اثبات می‌کند او چیزی که هست را عبارت از چیزی می‌داند که در باره آن می‌توان گفت و اندیشید، بعد از پی آن است که بتواند احکام هستی را درباره موجودات بیان و استنتاج نماید و ملزومات آن را پیگیری کند. سپس، تا آنجا پیش می‌رود که نه این هستی را اثبات، که برخی «نشانه‌ها و صفاتی» را که هر آنچه هست باید داشته باشد آشکار کند، یعنی پی گرفتن لوازم هستی تا انتها. این چیزی است که پیشینیان او از آن طفره رفته اند و در مورد آن بی‌دقت بوده اند. ما باید به هست نیروی کامل آنرا اعطا کنیم. ما با گفتن آنچه هست، مانع پیدایش و تباهی و تغییر یا حرکت شده ایم.

البته این امر قابل ذکر است که در تفکر یونانی انسان دارای قوه‌ای به نام «نوس» است که این قوه، توانایی درک راستین موقعیت‌ها را به انسان می‌بخشد، گونه‌ای قابلیت رازوارانه که ارسطو حتی آنرا نیرویی خارجی و الهی می‌داند که پس از مرگ امکان دارد باقی بماند. این نیرویی است که می‌تواند به نحو بی‌واسطه موقعیت‌ها و شرایط

پارمینیدس است. یعنی تمایزی عقلی که در وحله اول باید آنرا تشخیص داد و نباید بین آن‌ها خلط نمود این است که مسامحتا، دو قلمرو متمایز از هم بر عقل عقل وجود دارد، قلمرو هستی و قلمرو نیستی. این دو هیچگونه اشتراکی و تعاملی با یکدیگر ندارند. بر مبنای این دو تصور اولیه و کاملا متمایز به دو حکم اولیه و بدیهی می‌توان رسید یعنی «هستی هست» و «نیستی نیست». «این را به تو فرمان می‌دهم که دریابی» (قطعه ۶). فلسفه پارمینیدس با دو تصور اولیه و با ابتدای از اصل اینهمانی آغاز می‌شود.

اما این که این دو اصل هستی و نیستی چگونه فرا چنگ می‌آیند؟ از طریق عقل و اندیشه. عقل و اندیشه است که این دو را از هم متمایز می‌کند این تمایز برای عقل بسیار بدیهی و اولیه تجلی می‌کند چنان که حوزه اندیشه را تنها هستی می‌پوشاند و فقط به هستی می‌توان اندیشید. هستی همان است که اندیشه به آن تعلق می‌گیرد و اندیشه همان است که به هستی می‌اندیشد. نمی‌توان تفکر را بدون هستی یافت، هستی محتوا و متعلق اندیشه را تشکیل می‌دهد. هیچ اندیشه‌ای بدون متعلق وجود ندارد ما با اندیشه تنها در باره هستی تفکر می‌کنیم یا ما با اندیشه هستی را می‌نامیم و درباره آن فکر می‌کنیم. پس هستی همان است که ادراک پذیر است و در همه اشیاء جنبه ادراک پذیر آن‌ها را تشکیل می‌دهد. در واقع هستی آن است که هر گاه اندیشه رخ می‌دهد باید حضور داشته باشد، یعنی هستی ذاتی اندیشه است و چیزی است با چنان شباهت و قرابتی به تفکر که برای پارمینیدس و دیگر فلاسفه لازمه ماهیت دانش و امکان پذیر

مختلف را برای انسان آشکار سازد یا قوه حقیقت یاب انسانی است که مصون از خطا و اشتباه است. ما با این قوه به نحوی ماهیات را شهود می‌کنیم شهودی بی‌واسطه و مستقیم که از این لحاظ می‌توان آن را با شهود بی‌واسطه حسی مقایسه کرد. پارمنیدس هنگامی که می‌گوید چیزی که درک می‌شود باید وجود داشته باشد منظورش درک توسط این قوه است.

بر همین اساس به تفکر منطقی و عقلانی درباره موجودات (زیرا پارمنیدس به اصل هستی عینی موجودات و تفکر منطقی به این هستی بسیار پایند است) و هستی آنها می‌پردازد. پارمنیدس با پذیرفتن اصل هستی، معنای خاص وجودی را در نظر می‌گیرد و بر اساس این فرض نتایج خاصی را استنباط می‌کند که با تصور مرسوم و رایج درباره جهان واقعی سازگار نیست. «تنها یک راه برای سخن گفتن از آن باقی می‌ماند که هست، و در این را نشان‌های بسیار است که هستنده نا زاییده و تباهی ناپذیر است، زیرا کامل و جنبش ناپذیر و بی انجام است. نه در گذشته بود و نه خواهد بود چون هم اکنون هست یکپارچه کل، یکتا و مستمر» (قطعه ۸) است یعنی هستی ابدی و ازلی است، «تباهی ناپذیر و بی انجام است... پس چگونه هستنده می‌تواند تباه شود» این قطعه بازگشت به قاعده یونانی است که (از هیچ، هیچ پدید نمی‌آید) پس وجود هرگز قابل تبدیل به نیستی نیست زیرا آن فقط هست و ممکن نیست در آینده نباشد و گذشته و آینده در مورد واقعیت معنا ندارد. هر چه بخواهد نیست شود، باید باشد تا نیست شود پس

ضرورتا هستی است. این که اشیا در زمانی باشند و در زمان دیگری نباشند مستلزم این است که اشیا مدام بین هستی و نیستی پیش و پس شوند تنها چنین چیزی را مردمان عادی باور دارند. پارمنیدس با این اوصاف در واقع نظریه پردازی در باب پیدایش هستی را نیز انکار می‌کند زیرا هستی ازلی است و دارای هیچ ابتدایی نیست. هستی واحد و کامل است، زیرا کمال هر چیزی به خود هستی است و آن از همه چیز کاملتر است عقل همه کمالات را به هستی نسبت می‌دهد و آن را از همه کامل تر می‌داند و البته این هستی نیز واحد و یکپارچه است چون اگر بخواهد متشتت و ناهماهنگ باشد باید توسط چیزی غیر از خود تقسیم شود و چیزی به غیر از هستی وجود ندارد تا بخواهد هستی را تقسیم نماید. اگر قرار باشد هستی توسط هستی منقسم شود چون قسم و قاسم یکی هستند پس هیچ دوگانگی‌ای وجود ندارد و همه یک چیز هستند و از جنس هستی. به علاوه پارمنیدس واقعیت را در بندهایی قرار می‌دهد «اما بی حرکت در چنگ بندهای نیرومند» (همان) این بندهای نیرومند همان آنان که (سرنوشت و ضرورت) است که شکست ناپذیر است و همواره جهان را در حصر خود دارد. و نیز به همین دلیل می‌توان گفت که به علاوه هستی غیر قابل تقسیم است، زیرا که «آنچه هست به آنچه هست نزدیک است» و پارمنیدس خلاء را نمی‌پذیرد زیرا خلاء جایی است که وجود نباشد و جایی که وجود نباشد، جای ناموجود است. هر تقسیمی راهم که بخواهیم در مورد هستی قائل شویم باز خود هستی

حس را، عقل‌گرایی و ایده‌آلیستی بودن اندیشه او موجه‌تر می‌نماید. همچنین می‌توان گفت که تمایز میان معقول و محسوس که در تفکر افلاطون نقشی مبنایی می‌یابد نیز برای پارمنیدس شکل گرفته بوده است و چه بسا اگر اعظم شعر در طول تاریخ از میان نرفته بود می‌توانستیم شواهدی بیشتر برای این مدعی در آن بیابیم.

با این حال شایان ذکر است که ما تا این‌جا با فیلسوفی خشک و بی‌روح مواجه بوده ایم فضایی سرد و و راکد که همه چیز در آن همان است که بود. همه نمودهای حسی انکار شده است و هستی رنگ و بو و طعم خود را از دست داده است و هیچ واقعیتی به جز واقعیت عقلانی باقی نمانده است که تفکر منطقی راه‌گشای است و دقت در تفکر از همه چیز برتر است. آری اگر فلسفه پارمنیدس در همین جا خاتمه می‌یافت قطعاً چنین بود اما او به جز «راه حقیقت» «راه عقیده» را نیز بیان داشته است که مرتبط با عالم نمود و حس است. گویی پارمنیدس به قول ارسطو «مجبور شده که در برابر نمودها و پدیدارها تسلیم شود» (۴/۲۰۰). آنچه‌آن که می‌توان گفت در نهایت زندگی خود را در لابلا و پیرامون همین نمودها می‌یافته است. هرچند که جوهره اصلی و پیام ماندگار پارمنیدس در همان شعر «راه حقیقت» بیان شده است اما ضمیمه راه عقیده «نیز مطلبی در خور توجه است که البته خود تحقیق و پژوهشی جداگانه و مستقل می‌طلبد.

#### نتیجه

اینکه هراکلیتوس و پارمنیدس را به عنوان دو

است پس هستی همانند است و دارای جزو یا مثل و مانند خود نیست. این هستی متناهی است، مکان هستی حد دارد زیرا او هستی را همچون کره‌ای تصویر می‌کند که فاصله آن از هر طرف یکسان است. در تفکر یونان باستان هر امر نامتناهی‌ای ناقص است بنابراین، حد نداشتن ضعف و نقص وجود را می‌رساند و چون وجود واقعی و عینی است و واقعی نمی‌تواند نامعلوم و نامتعین باشد پس حتماً موجود است و برای آن غیر ممکن است که نباشد. البته این همان نقطه‌ای است که بسیاری آن را شاهد بر آن می‌دانند که پس وجود از نظر پارمنیدس مادی تصور شده است و محسوس و گرنه لازم بود یا شاید باید منتظر بودیم که پارمنیدس چنین وجودی را که وصف می‌کرد نامتناهی باشد.

در واقع می‌توان این قطعه را جدی‌ترین قطعه در تفسیر ماتریالیستی در برابر تفسیر ایده‌آلیستی از آراء و تفکرات پارمنیدس دانست. اندیشمندانی چون تسلر و برنت سعی در ارائه تفسیری ماتریالیستی از تفکر او دارند و کسانی چون گمبرتس و راینهارت او را پدر ایده‌آلیسم می‌دانند. با توجه به تفسیری که ارائه شد از نظر نگارنده معقول‌تر آن است که پارمنیدس را در زمره ایده‌آلیست‌ها قرار دادن با کل ساختار فلسفی و آراء وی سازگارتر است. زیرا به نظر می‌رسد که با توجه به این که پارمنیدس عقل را کاشف هستی می‌داند و هستی عینی هستنده‌ها را در پرتو تفکر عقلانی پژوهش می‌کند نه از طریق تجربه و این‌که عقل را در راه حقیقت واصل به حقیقت می‌داند نه

ارسطاطالیس، نشر گفتار، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶  
 شرف الدین خراسانی، نخستین فیلسوفان  
 یونان، نشر انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،  
 چاپ دوم، تهران ۱۳۷۰  
 محمد حسن لطفی، متفکران یونانی جلد اول،  
 تئودور گمبرتس، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۵  
 محمد علی فروغی، سیر حکمت ر اروپا، نشر  
 صفی علی شاه، چاپ پنجم، تهران ۱۳۷۶  
 مهدی قوام صفری، تاریخ فلسفه یونان ۵ و ۶،  
 دبلیو. کی. سی. گاتری، نشر فکر روز، تهران ۱۳۷۶  
 نجف دریابندری، تاریخ فلسفه غرب، برتراند  
 راسل، چاپ ششم، نشر کتاب پرواز، تهران ۱۳۷۳

قطب مخالف در فلسفه بیان می‌کنند می‌تواند نتیجه  
 دو گونه نگرش با تفاوتی ظریف باشد که یکی به  
 نمود و پدیدارهای حسی اطمینان کامل دارد.  
 چنانکه حکم پدیدارهای حسی را به ماوراء حس  
 نیز تسری می‌دهد و از در افتادن در ورطه تفکر  
 تناقض‌آمیز و دیالکتیکی ابایی ندارد. همان‌گونه که  
 حس جهان را متحرک و غیر ساکن در میابد ذات  
 خود هستی نیز می‌بایست به تبع همین پدیدارها  
 متحرک و در سیلان دائم باشد و همین سیلان  
 دائمی هستی است که از چشم مردمان پنهان است  
 و همین صیوروت است که به فکر ویژگی  
 دیالکتیکی می‌بخشد به طوری که هر هستی، نیست  
 و هر نیستی، هست می‌شود. از طرف دیگر برای  
 دیگری که پی یافت تفکر منطقی است آن‌چنان که  
 می‌خواهد ذات هستی را در اندیشه بیابد و تا به امر  
 ثابتی دست نیابد از کوشش فروگذار نیست. زیرا  
 برای او تفکر ضرورتاً به امر ثابت تعلق می‌گیرد و  
 در جستجوی امر ثابت عقلانی بر می‌آید و هستی  
 را ثابت و بدون حرکت می‌یابد. و همین ثبات  
 هستی است که امکان درک و فهم آن را فراهم  
 می‌کند.

### منابع

جلال الدین مجتبوی، تاریخ فلسفه یونان و ،  
 فردریک کاپلستون، نشر سروش، چاپ سوم،  
 تهران ۱۳۷۵  
 رضوان صدقی نژاد / کتابیون مزداپور، بنیادهای  
 فلسفه در اساطیر و حکمت پیش از سقراط، دریوا.  
 هایلند، نشر علم، تهران ۱۳۸۴  
 شرف الدین خراسانی، متافیزیک ارسطو،